

ایستاد در شهر بغداد چون مرغ گرفتار دست نهادن بکشته شدن داد و دل بعضا الهیها و جمش تار و
 چشمش بکار بفرافقتش نماید دور دل بندش ببلای پاران موسی با فرعون بیدار کردن زندان نهوی و
 بار زندان بپوشیده شدن بود امام حسن مجتبی چون پیمان زهر نوشید حسین برادرش بر او برش بود علی بن
 زاکر بن جبرئیل کشیدند با عموها و خواهرانش تکلم مینمود موسی جعفر بدست هر دو بیدار کرد زندان شما
 و خون جگر ساقی برمش پیر شاهک بیدین شمع انجمنش آه آتشین ای باران در وقتی که رنگ رخسارش شبنمی
 مایل شد حسن مجتبی گجا بود که از جگر پر خونش خبر کرد پیرش امام رضا حاضر نبود که پدر محزونش را بر آورد
 فاطمه دخترش انجا نبود که سکنه وار و ابناءه کوید پاریش بیماریش را که کشود و بطریق پاریش که رو آورد
 لؤلؤف در عزایش گفت موسی با خلیل کاش غمها را غم نیش خلیل ^{چون} شاهک زهر با حضرت خوراند هشتاد
 نفر از علماء و مشاهیر بغداد را جمع کرد و بخانه آورد که آنحضرت در انجا بود پس گفت نظر کنید بر خصما موسی جعفر
 که آیا اسپیی باور سیده است یا نه زیرا که مردم کان میکنند که مضرتها و آسیبها باور ساند ایم و در شدت مشقت
 مبداریم اینک از او پرسید و نقلش نماید تا با شما از سلولد و رفتار مافیه بر نماید راوی میگوید که در انجلس
 تمامی هفت ماه و ده روز بود که نظر بیوان امام بزرگوار میگردیم و ملاحظه آثار فضل و عبادت و انوار سادات و نجای
 و سگمانیکو و زهادت از جبین مبینش ساطع و لامع بود پس حضرت فرمود که آنچه او بیان کرد در باب توسعه
 مکان و منزل و رعایت ظاهر چنانست لیکن بدانند و گواه باشند که او مرز زهرا ده از نه دانه هزار و فردانک
 من سبز خواهد شد و روز دیگر بار بغا ارتحال خواهم نمود لؤلؤف فرزند افراز عرش شو ایشان من
 کرد و بساط فریاطی مکان من روح الامین در پناه کربان رود بخلد گوید نیز دختم رسول انسان من
 فرزند ناز پرور من از غم پدید کرد در رضا بکام دل دشمنان من چون ابن شاهک لعین ابن سخنان را از
 ان امام مبین شیند لوله بر اعضا و شومش افتاد و مانند شاخهای رخت خرمایل زید پس آنحضرت با لعین
 فرمود که علام مرا ببرد من حاضر کن تا بعد از وفات من متکفل احوال من گردان لعین گفت باین رسول الله
 مراد خصنه که از مال خود نورا کفن کنم حضرت فرمود و بزبان حال گفت جفا طضع جامه خال خونی مرا
 از صندوق خانه عنایت بر من بگرد و ^{کفن} اهل بیت از مال پاکیزه است و کفن من در نزد من حاضر است و بر او
 عمر بن زید آنحضرت سه روز پیش از رحلت خود مسپین زهر را که بر آنحضرت موکل ساخته بودند طلبید
 فرمود ای مسپت درین شب بجهت خود رسو بخدایم بروم که فرزند خود علی را وداع نمایم و وصی و
 جانشین خود نمایم و وداع خلافت و امامت با او سپارم چنانچه پدرم بمن سپرده است مسپت میگوید
 که کفنم باین رسول الله چگونه من درها و غلهای بسنه را بکشایم و حال آنکه حارسان و نگهبانان برها
 نشسته اند حضرت فرمود ای مسپت یقین تو ضعفی است در قدرت خدا و بزرگی ما مگر نمیدانند که خداوندی که
 درها علوم اولین و آخرین را بر روی ما کاشوده قادر است که ما را از انجا ببرد بی آنکه درها کاشوده

مصیبت امام موسی کاظم

شود مستحب گفتن این سوال الله دعا می کند که خدا ما را بر ایمان ثابت بدارد حضرت گفت اللهم بقیه فی فرمود
مخوانم در این وقت خدا را بان اسمی که اصف بر جا خواند و تحت بلفیس را یک چشم بر هم زدن نزد سلیمان
ساخت تا آنکه خدای جمع کند میان من و پسر من علی در مدینه پس حضرت مشغول دعا شد و چون نظر کردم او را
در متصل ندیدم چنان در میان خانه ایستاده و متفکر و متعجب بودم بعد از آنکه زمانی دیدم که آنحضرت در
مصلاهی خود پیداشد و زنجیرها را در پای خود گذاشت من سجده در آمدم و شکر کردم که خداوند عالم این
بغله و مترکشنا حضرت عارف کرد ایندگاه آنحضرت فرمود که سر در این مستحب بدانکه من فریاد می آورم و چون
مستحب اینجور وحشت انگیز استند نظرات عبرت از دیده بارید و زبان حال گفتار با اولیای چهارم و چهارم
گویش چون کند دیده ام با فور رویش چون کند حال دل با ارزویش چو شود گوش جان بی گفتار
چون کند مستحب بگوید من کبریا شدم حضرت فرمود که این مستحب که هر مکن که بعد از من علی امام و مولای
نواست پس دست در امان و لا پشاور بن که با او باشی دست از منافع او برداری هرگز نگاه نپوشی گفت
الحمد لله چون روز شد خورشید جهان چون نور دست موسی از آستین افوز آمد حضرت امام موسی را طلبید
و فرمود اولیای امر و نخل وادی ایمن ز یافتند خورشید آسمان و زمین از بها شد فرزند من علی زعم
نور کبیر بوسف صفت بخت و در و بلا شد امر زمان روزی که جناح کار آخریم چون شرب آب از
نوطلم و بیاشام شکم مبارکه از زهر قهر نفع کند و اعصاب کند اولیای امر چون اشر زنده گانم سرد شو او
و کم چوز عفران زرد شو پس سرخ شود چو رنگ رخسار حسین پس سبز چو رنگ حسن از در شود
بعد از آن برنگهای مختلف بر آید ز بهار که با من سخن نکوی و کسی را پیش از وفات بر احوال من مطلع نسازی
مستحب بگوید که من بوعده آنحضرت منظر خربز و غمناک در میان خانه ایستاده بودم که آنفرزند ساقی کو
آب طلبید چون آب آوردم و نوش فرمود گفت سندن شاهک کان منماید که او مرتکب غسل و کفن من است
میهان میهنان این هرگز نخواهد بود زیرا که ابناء عالیشان و اوصای ایشان از غیر بی و وصی غسل غنیمت
دار و چون لحظه بر آمد نظر کردم دیدم جوانی چون سرور آن سری مانند نخل بیاض جهان ماهی از آسمان جا
کل از بوستان رضارتک و خساره اش پر به جامه افیانش نادان در دیده نور چشم خورشید آسمان و لایب
جمله غیر نشین من کلشن هدایت بمریاتی موسی را رضا بود و هر دردی را عیسی صفت و او چون بنک در
نکردیم و لحظه در برابرش زینم اولیای امر دیدم بجهان جهان جااست خورشید من و آسمان است
سر چشمه آب خراوردا اند دهن شکر نشان است زینده طور عشق موسی است عیسی پسر و غرض
شایسته تخت و تاج و معراج پیغمبر آخر الزمانت شب پرین مردمان بحضور امام موسی است از مشا
حال با کالتن چنان و سرگردان مانده با خود گفتم من بمیدانم ز درج کسب یار این هر با بدار موسی گفتم تحقیق
حال این شجر چون اراده نمودم که نام او را از امام موسی سوال کنم اولیای امر من زدن بهوشی آمد

او هوش هین تکفیم با تو کحقی آید از خوش دانستم این همان فرزند بلند است که حضرت امام موسی فرمود
 که دستگیر از یافتاده کان و دلیل گراهاست نگاه مشاهده نمودم که چون جان عزیزش در بر کشید و آغاز
 نمود و بیعت امانت و امانت سعادت را با حضرت سپرده بر اسم و داع پیام نمود ایشیعه چه وداعی که جانهای
 آسمان و زمین را بداد و دلواقتی داعی کرد با فرزند بلند بدان این که با یعقوب فرزند ای شیعه
 وداع اخبر حضرت امام زین العابدین را که باید سزید کوارش در کربلا نمود بخاطر او دم و میگویم که غمناک
 از اید و خون دل از دیده ان کشاید در وقتیکه حضرت امام حسین بر سر شط فرات بود و گفتایی برداشته که
 با شامه ملعون فرزند بر آورد که ای حسین لشکر عدوان منوجه خیمه ما حرم بکساستند حضرت اب ریحان
 خیمه گاه کردید در عرض راه چهار صد نفر از لشکر ضلالت انا حاک هلاک انداخته خود را بچهره گاه رسانید
 چون دید که ان خبر اصله ندارد دانست که باید روزه از روز از شرب و کوفت افطار نماید پس هر یک از ان بکساستند
 وداع نمود بچهره حضرت امام زین العابدین داخل شد و ان در وقتی بود که بیمار کربلا مدهوش در شرب افغانا
 بود ان یعقوب کشور انبلا یوسف گرفتار زندان بلا داد داغوش کشید چون هوش آمد اسرار امامت را که
 و بیعت حضرت رتباله بود بان برگزیده جهان سپرده بر اسم و داع اخبر پیام نمود و زبان حال میگفت
 لمولاهت دل چو یعقوبی پای از وصل تو برداشتم یوسف خود را بر زندان جهان بگذاشتم مصر من شام
 کفان کربلا یعقوبی دار کربلا و شام کفان و مصر انکاشتم دشمنان دست جفا بگشاده و من شکل
 نیست من و نه بان تو کم شوها داشتم پس چون لشکر کفار با نظاران امام اچار بودند بناچار دست
 فرزند عزیز خود برداشته منوجه مرته قتال کردیدند ای شیعه موسی جعفر مانند جلد نیز کوار خود اما
 حسین دل از وصل پیر برداشته ندای از جی الی اربک را اجابت نمود و بعالم وصال محبوب بنی وال ارشاد
 نمود لمولاهت ان طار شاخسار طوبی ان کلین کلستان خوبی بر کلین وصال اشپان کرد در کلشن قرب
 حق مکان کرد مانند خلیل دل فرزند در راه رصاد و شرب کند یعقوب صفت صدناستف
 بر داشتند دل از وصل یوسف چون شاه شهید کربه سر کرد پس قطع نظر از ان پیر کرد دلدن وقت
 رو باغ رضا از یافتاد و جوی اشک خونین از دیده گشاده آه اشینش نیک رسید اشک زمین کبرش از دید
 روان کردید نظر حضرت پیکر پیر می نمود و حال مصیبت بر سر میفرمود لمولاهت رضا کربه در آمد نام
 پدرش مثال سید سجاده عزای پدر از زینت خوانون دختر امیر المؤمنین مرویش که چو عبوب بکساستند
 در صحرای کربلا بقتلگاه شهیدان افتاد حالتی در نور دیده ام علی بن الحسین مشاهده نمودم در حالتی که
 زن پدرش را بی سرو پیکرش را با چندین هزار زخم در مجر خون غوطه در دیده که هرگز چنین حالتی در هیچکس ممکن
 نیست که تصور توان نمود پیش رفتن و گفتن ای عمه بقتل تو شوم این چه حالتیست که در جناب شما مشاهده می نمودم
 خدا جان مرا بقدری تو کرداند امام مرا صبر و در درویشتر مفر ما سبب میگوید که در ان وقت جناب امام

مصیبت امام موسی کاظم

از نظر غایب شد چون خبر فاش آنحضرت به روین ملعون رسید سنگین شاهک لعین را بجهنم آنحضرت
آمد و چون از شهادت آنحضرت مطلع شدند خرابی از خطه بغداد باوج فلک بد بنیاد رسید و اولی آن بود
تمام خلایق از انغم بیکانه و آشنا با نام از دشمن و دوست خلایق بغداد کردند فغان و ناله بنیاد و و ک
ماثم جانشین حسین بر علیه آید و جهان تازه کرد و جهان مصیبت حسن مجتبی را در باره ظاهر ساخت آنکه ایستاد
شاهک لعین با جمعی دیگر متوجه غسل آنحضرت گردید سبب گوید که چنانچه از امام عالی مقام ملاحظه بود
میرند که آنحضرت را غسل میدهند و الله که دست خبیث ایشان ببدن مطهر آن امام زمان نمیرسد بلکه حضرت
امام رضا متکفل این امر بود و ایشان آنحضرت را نمیدیدند الفتن آن امام عزیز شهید را حضرت علی بن
الرضاء کفر از سندن پهن پوشید و خط و سدر از سده پاشید در آن وقت که دیده خویش حضرت امام
رضا ببدن اطهر پدر نامورش افتاد که از اثر زهر کین بسیر مبدل گردید بودم بدم اشک منخ بجهت زردش
جاری زهر مصیبتش بر دل پر درد زخم کاری گردید بزبان حال میگفت اولی آن بدین کلین ایمان امامت باشد
سبزی این چیز از ابا طالع باشد پس حضرت امام رضا چون از تفصیل و تکفین پدر بزرگوارش فرغید
روی بمن آورد که ای مصیبت در امامت من شک نکنی و دست از متابعت من برنداری که پیش او مقتدا
نوام بعد از پدر بزرگوار پس آنحضرت را بمقبره فرستید که اکنون مرقد مطهر آنست و راست بر دند و دفن کردند
و فضا امامت را بوجوه ها بون شاه را است که خامس آنست که شعاع مرکز آن دایره شریفه است ای
دوستان شما از چگونگی شهادت آنست که بشنو که فرعونیان لعین بعد از شهادت آنست و درین بجه
شبهه و این رفتار نمودند چون اجازه امام موسی را که رشک نابوت شهادت بود برداشتند پیر شاهک
حرام زاده چند نفر را موکل ساخت که ندانند که هر کس خواهد که خبیث پیر خبیث را نظر کند باید و هش
موسی بن جعفر را مشاهده نماید اولی آنست که هر کس خواهد که خبیث پیر خبیث را نظر کند باید و هش
خار میگردد ازین گفتار بدیستام کرد سلیمان پسر ابی جعفر برادر زاده هر و ن کا فر را در کار شط بغداد
بود در آنجا نشسته و گوش با و از غوغای مردم داده چون این ندا شنید صدای بلند گوش هوا و رسید از او
دیوان پریشان خاطر از فخر خود بزمیر آمد و امر کرد که انعامی بدین را از دو و کنار نابوتان سپید کرد
کردند و خود نیز بیک آمده تمامه خود را از سر برداشت و کربان چاک کرد و پای برهنه در عقب جنازه
آنحضرت روان شد و امر کرد که در پیش جنازه آنحضرت ندا کنند که هر که خواهد نظر کند بطیب طیب
بیاید و ببیند جنازه پاکیزه حضرت موسی بن جعفر را پس جمع مردم بغداد از بنده و از اد جمع شدند و صد
بگریه بلند کردند و بشون و فغان از زمین باسمان بلند شد اولی آنست که خبیث پیر خبیث را در
ز دیده اشک روان چون سحاب بکشادند ز شیبها افزون غم مستی زار که بونید و گاه از امام
پس جنازه آنحضرت را با عزت و اکرام تمام بمقابر فرستاد و درند حسب ظاهر سلیمان خود را بنیاد و آنحضرت

غسل داد و حوض پاشید و کفن پوشید و آن کفن را بدو هزار پانصد شتر برای خود تمام کرده بودند
 فرزندان نوشته بودند پس با کلام الله ناطق بچید و دفن نمود و قبر آنحضرت را چهار انگشت بلند کردند
 و شرح بر دور قبر مقدس منورش کردند و قبّه منوره را بنا کردند و چون خبر سلیمان به رین ملعون رسید
 بحسب ظاهر مجبّه نشین مردم نامه باو نوشتند و در آن چنین کرد و گفت پسر شاهک این اعمال را برضای من
 کرده بواز تو خوشنودم که نکذاشتی که با تمام برساند یکی از خادمان امام موسی را و پیش که چون
 آنجناب راستمکاران امت از مدینه طبع بجانب عراق بردند بحضرت امام رضاء امر کردند که باید هر شب
 هنگامی که خبر وفات من بشود رسد در دهلیز خانه بگری ای میگوید که هر شب درخت خوابان بیدار
 دل را در دهلیز خانه میکنم تا آنکه لمؤلف در مکانیکه جبرئیل امین بود انجامز مهر خاک نشین
 زینش افزای بارگاه رضا بود انجامز حکم دوست غیبی تا چون از نماز عشا و تعقیب نافله فارغ میگردد
 لحظه استراحت فرموده تهر شب را بعبادت مگذرانند و حسب الفرموده پدر خود چهار سال بر
 این سنت مواظب میبود تا شبی از شبها بستر اندر دراکثر مردم و انتظار میبرد که آنحضرت از مسجد
 رسول بطریق معهود باز آید چندانکه انتظار مردم شریف میاوردند و خاطرهای زاکه اهل بیت
 مشوش و ملول گردید و وحشت عظیم در پرده کمان شوق عصمت بدید آمد و تا صبح باده پر آید
 اضطراب بودند که ماهی شماره بر روی ماه می افتانند و زمانی شعله از شعله میسازند شعله چنان
 بدورانداخته نار و زرد در شهر کوه جنبو میبود و طاهر و هم شان بهرام و محل بال میکشند لمؤلف
 حضرت معصوم زینب و ارکیران ناسحر کاه بودی در فروش کاه میبود خوش چه بیستاشا
 داشت احوال اهل بیت موسی در انشب بحالت عزت طاهر امام حسین در شبی که در راه کربلا
 پر بلا آنحضرت را بر روی اسب خواب بود و اسب انشه سوار از جاده مخرب شد و خورشید جانش
 از نظرها غایب گردید و اهل بیت اطهارش در آن وادی پریشان و سرگردان بودند و انهاب اضطراب
 میبودند در بعضی از کتب اخبار وارد شده است که شبی که صبح انشب که جناب امام حسین و اولاد کربلا
 پر بلا میبودند شبی بود پیره نواز بخت کراهان و سپاه نواز روی ظالمان پیر که از قلب پزید و ام نموده
 و بر راه کاروان سعادت و کرامت نام کسوده ساربانان بنور رخسار شاه شهیدان راه میجستند و در
 می پیوندند و با خورشید فلک امامت چشم از تیر که انشب بنه تصور روز میبودند لمؤلف هر هفتاد
 خضرو در ظلمات بود شاهنشده در اب جهات هر دو وادی این بکسر که عیان بود در آن نور
 شجر ناکاه خورشید بحال آنحضرت غارب روی مبارکش را از نظر غایب بدیدند هر یک بهر جانب نگران
 و بهر سو روان و شبانان شده فریاد این الحسین از هر طرف راست شد لمؤلف رفغان برخواست
 از هر سو که میر کاروان گریشد ز کسب و ان ناکاه ماه آسمان گریشد سپاه ظلمت از بس گریزند و در

تلفه جمع بر سر او رفت در حاکم و بن شد از دور در دینان قلاب شریفی از زمین بر آید باز
 از آن شاه عفت چنین شد سر او را مثال طور سنا شد موسی جمع چاهم آمد از شقی
 پس با غر ز و اکرام تمام - در معاصرتش در فن نمودند

مصیبت امام موسی کاظم

در انوادی زمام نافه زینت ساربان گشود جانب پنب چون مطلع شد که خورشید فلک آما
پیدا بنسبت مزاد بر آورد و گفت لمؤلفه مران ای کاروان یکدم که مبر کاروان آید درخت وادی
ایمن دلیل مروان آید خروش از هر طرف باید بر آورد از جگر شاید بگوش او صدای از دل
درمانگان آید کاروانان بجا ماندن و از هر سو صدای آوردند بطلب خورشید امامت در آن شب
بودند که گاه طلوع صبح مراد میداد طلعت شاه بیدار دل از افق بیابان طالع کرد بیداهل بیت طهارت
در دل انبیا جمال انبیا را چار داد پند چوت صبح صادق خندان شد مانند نشسته که در ظلمات با
چو رسد از لقای آنحضرت بوی نجات سر در شده تمامی خوشدل و غمشان زایل کرد بدو مؤلفه غم نماند
چو شد شادی بید رفت شبانرا که صبح آورد سپید بار بچه خوش بود که وقتی که مغایله ان افتاب
فلک امامت اسپا کوزه و شام شد اهل بیت ظاهر در خجام الحرام بی آرام بودند آن شهسوار جامد الکمار
مظفر و منصور را جنت می نمود و در آن عم از اینه دل فکار عشرت طهارت میزد و در اسبش با زین و از کون و بکر
پر خون بدر خیمه بکتابی صاحب سر کرد آن پانماه از می که در و الجحاح در یکقدم صد سکندری می خورد
و خبر شهادت آنحضرت را بعزت طاهره اش میبرد و چون بدر خیمه محترم آنحضرت رسید مؤلفه یکی گرفت
عنان دی پد میخواست یکی شاه غریبان از و خبر میخواست یکی گفته بگفت کل و یکی بالش یکی شانه
به پیش و یکی بدینالش که ناکه سر سالار بانوان عجم و سر فاطمه ناموس عالم ز خیمه چادر بنی بر روی
آمد زدی بشته بر خسار جوی خون آمد به حال چون شبند و اهل بیت امام موسی بیابان رسید
و خورشید جمال با کمال حضرت امام رضا طالع کرد بدی تمامی اهل حرم خوشدل و خرم شدند آنحضرت با رخسار
غبارالود و چشم خون نشان وارد سران شده بجز ام احمد که بانوی خانه امام موسی بود بود شفاف و فرمود
ای مادر و دینت و امانی که پد و بز کوارم بنوسیده با و رام احمد که این سخن را استماع نمود آغاز نوحه زد
کرد و از سینه پر در راه سر بر کشید و گریبان صبر را چاک کرد و بدست اضطراب رو طافت را خراشید و خراش
بر آورد و بمصیبت آنحضرت نشست زیرا که آنحضرت در هنگامیکه و دایع با و سپرده بود فرموده بود که هر کس از
آنهارا طلب نماید بعد از من امام اوست نامن در چنانم مطالبه آنهارا از تو نخواهد کرد لمؤلفه نا اهل حرم
آن زن با هزاران شور و شین همچو بانوی عجم در قتل شاه دین حسین کویا شکس روان کرد بدین رخسار
ماه از برای آنکه غارب گشت مهر مشرقین پس اهل بیت رسالت سلاله کان شاه ولایت تمامی بی آرام
احمد جمع شده علی بن موسی چون حدیث علی بن الحسین در زمانم پد و گریبان و نالان و نوحه کرد بدین مؤلفه
مقصود چون سکنه مظلومه نوحه کرد اندر برادر خود از غم پدید سلطان ملک طوس چون بزرگوار
داشت پوشیده آسین زالم بر و چشم ز پیش حضرت امام رضا اهل بیت الامر نمود بصبر و شکایت
و منع کرد از گریه و زاری و گفتای مصیبت سیدگان آهسته گریه کنند و او از خود را گریه بلند نمایند که

دشمنان بآنکه خبر شهادت پدرم بانها رسد خواهند دانست که من مدعی امام شده ام و اگر قبیل من خوا
 بست پس اهل بیت تا خبر نمودند عزاداری حضرت امام موسی را تا زمانی که از بغداد خبر رسید پس در آن وقت
 بر اسم بفرستند حضرت پیام نمودند ختم شد ذکر خطی طور هدایت موسی و زمان استجاب دعاست و سر او را
 که دعا کنم و طلب امر از شما از بنده را بشان و فدوه ذاکران سرور شهید آنکه در هنگام وجود و داع عام
 فانی نمودم و نام آن طور محبت اکیم پار مشفق صاحب قلب سلیم آنکه ما شدش بنام در جهات
 بهر باران عم کسار و مهربان بود هادی را بر او دلیل هم دلیل و هم حبیب هم خلیل محفی غمانا
 که سالها آن کف را بشان و همین ذاکران یعنی محبتی محمد فاسم کاشانی این که کشته وادی پریشانی را
 بشوق ما تم نکار می انداختند جلد اول کسان الذاکرین را با تمام رساندم و در جلد ثانی بر سر داستان
 حضرت موسی جمع فرمودم که در اصفهان دست محبت لبری شکر دهان شیرین بان کربان کبر خاطر آمد
 لمؤلف بلبل طغنی شیرین شامیل دل در اصفهان کربیده ایل شب و روز از غمش مانند مجنون در
 را بود و سوخته دهان شک و چون شک لبان لعل و خون کبوتر بیاض عارضش
 ماه بنکو سواد طره اش پر پرستو شدم من تو بودا و بودی چو مجنون من مثل او مثل لیلی
 یاد قامت و وزون دلجوش شدم از سرد در بستان فراموش شراب جام من یاد لبش بود
 ذکر سبب غمیش بود شب و روزم حال زلف و پیش مهر و سال دل اندر از رویش شکستم
 خامه عالم نکاری نشدم دور از او دایم بزاری مسجد صفرا اندر صف کشتم بلبر از عشق
 زار بنم شدیم از هر ناد پر زما که ای جان بر لب من اهل زما غم بی آب حسینم الی بی عشق
 جانان شد و الی بی تشنگان فراموش غم سوختن آتش هجران روزی در کجی نشسته با خود میگفتم ای
 کاشکی چون جان بن پیوسته باز می آید عشق جانان رستی کاشکی یک لحظه استومی فارغ از یاد
 محبت بودی کاشکی میشد مرا خضر دلیل کاش ابراهیم میگفتم خلیل الغرض بودم من زار فکار
 چون غرق روی دل سوختار در کنارم رودها جاری بخون و از دل از پرده می آمد بروم
 ناگان دیدم ز لطف به نیاز دست غمی در بر دهم کرد باز از دم آمد درون پار غریب کفیا
 سر و اهل نیز ان خلیل کعبه اهل نجات اینک ز افاضالش هر میشد سومات مفرح حاج حاجت
 که وفا آمد لیل کرمان آنکه خلفش بود فردوس نیم صاحب انا فی طبع سلیم جزوی در
 دست آمد و در کنار این خار روزگار نشسته گفت روزگار اینست که کلین طبع کل عالم نکار
 و نور اندیشه کار آخرت ندیدم مگر باز دست محبت پنا بند پای تو کردیده ترک ذکر مهربان
 و ائمه اطهار نموده لمؤلف چو بلبل در چمن فصل خزان خاموشیم بنور ای عنایب شاخسار
 نوحه پر دانی ای عزیز از چه سبب پیمانته محبت خاندان رسالت را شکسته و رشته محبت جلال الهی

مصیبت های ما

ع ۶

و اولاد طاهرین را گشته **مؤلف** کرده است چنین در زمانه خاموشی چه بشد که شد خبر کربلا
 فراموشی نوبیل چن شاه کربلا بود حسین رفت زیادت چرا این زدند بیاد و باره یکی کار چون مسجما
 کن مرا نوزند ز ذکر حدیث موسی کن کلمه طور اطاعت مطاع اهل هنر مسیح چرخ کرامات موسی جعفر
 این بگفت و جزوی از بغل بیرون آورد و نزد من گذاشت و سوگند یاد نمود که اگر در هفته دیگر این کسان را
 بکلهای نظم و نثر زینت ندی خارستان وجود ترا از سموم آه جهان سوز که در وقت ذکر امام سرور مظلومان
 از حکر سوخته برارم بر باد فنا خواهم داد خبر ندانم که آتشی در کانون دلم افروزند که جز محبت جنان از سوخته **الفضل**
 جز در اینا چاربر داشتم و نظایر مطالعان داشتم اتفاقا بغلی رسیدم که هر روز کبزی را بر آورده حضرت موسی
 فرستاد **مؤلف** شی شپین ترا شکر بکنار ز سر و بوسه ای به زدن رفتار کجا چون بوی او در باغ به
 بود ز غداش بیه از سبب بی بود ز لجاجت شپین شمایل دل صد هوسه مصر شش مایل و آنحضرت
 مطلقا اتفاق با و نفرمود و طشت خود و قصه جنان را با شاردی با و نمود که کبزی دل بجای آنحضرت داده
 برین مینارادند گذاشت و دست از مراد بر داشت از مطالعان صفی حالتی من رو داد که مبدل شد
 عشق آنقدر صفا هانی با دادند محبت آن محبوب محبوب کفانی و امام همام زندانی خامه مانم نکار را بی خیار
 برداشتم و دفتر ماتم نکار را در پیش گذاشتم و سراسر ذکر احوال خمسه مال آنحضرت را کا ذکر نگاشتم و آن
 حبیب دلایل خود در راه حق یافتم زیرا که اگر چون خضر مراد لالت بموسی نمیکرد فرعون و اریه نبل هوا پرست
 فرو زنده بودم **مؤلف** که چون اندر جهان اید شداران اتم لیک ایم در دعای پارد برین فاسم
 الهی محمد موسی جعفر که او را بطور در خود در جبهه رفت از زانی دار بحق محمد و اله الاطهار
جلسه در بیان احوال افتخار اهل توکل و تسکین امام رضا علیه السلام
 خطبه و اصلان مقام رضا و عا کفان کعبه صفا شایسته حمد کذاری خالق یکا نید رضی الواصلین بقضای
 و صبر الکاملین بیلا اله لرضا که زهریلا را بهتر از شهد لذات دنیا دانند و مقام رضا را بقدم موافق رضا
 پیمانند و ایشان از باده بلیات جهان کلون و میان دلشان هواره مملو صفا خون مخصوصشان جت
 خداست مقصودشان کعبه صفاست **مؤلف** هر کس بکوی کعبه اهل صفا شود بانوشه توکل و صبر
 رضا شود اول وضو ز منم خون حکر کند و آنکه ز سعی و مقام صفا شود موسی صفت بطور توکل نهاد
 عیبی مثال از بر دار فاشود آید برین ز چاه طبع چوماه مصر یعقوبیان بگره زخون و رجاشود
 راهی که برده به پا و سرود ذکر بکه میکند هر بیت عاشود رو بر تابد از سر کوی قضا اگر چو من بصدفان
 بلا مبتلا شود با سالکان کعبه کوی ضارو با کشتگان معرکه کربلا شود زخمش نند نا و کین را بجان خرد
 زهرش ضد درد دلش باد و اشو آزا که آرزوی هم باشد بیل باید غنچه جانب نور رضا شود آن خانه
 بو که خلیل است خادمش آن کعبه بو که ز پیش فاشود ناکام اگر یک با بخار سبک هر جا خبر که باشد آنجا شود

معرفه که بکام دل بیدلان بود برنج خود بخود آن عفته و اشو آجای فیض مهبط انوار کبریاست آن را
 حضرت سلطان دین رضاست **الحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لفلذ جاءت رسل**
رَبِّنَا بِالْحَقِّ لَوْلَا فَشَكَرَكَ فَكِرَامٌ شَدَّ كَامِ دَمِ اَخْرَجُو دَكَامِ شَدَّ دَشْمَنِ مَنِ بُو دَفَلَكِ كَشْتِ دُوشْتِ
 کار دل از کردش اخرج نکوست کام روا کرد مرا اسمان دوریم کرد چنان شادمانا گزشت شوخی بر ایم بچیک
 دفت کت ماه وز ناهید چیک خضر صفنا آب چونم رساند هنر و خوش از ظلماتم رهااند برین من پر تو موسی رسید
 بریدن من دم عیبی دمید راه نما کشتن بن جبرئیل بر در برابر سرخان خلیل پوسند لشاد بر آمدن چاه
 دره مصر است کون رو براه مصر کجا غیرت باغ جان خوا که پادشاه از آن جهان مصر کجا مهبط نور خدا
 کعبه دل قبله اهل صفا طوس که هر صبح که از مهر مهر بر در او سوه بتعظیم چهر هر طوس از حره افزون بود
 در که او دروه کردون بود بلای اتخانه بود که خلیل خادم این است کون جبرئیل سیده این زینب خاکیان
 سده این مهبط افلاکیان است و درخشد بکاه ثمر آن حجر این کهر آورده بر هر در یکی شاهد بزم دلند در صف
 حزن صفا کاملند منک دلش آن و سماش بر بریم برایش این و دلش از کهر کعبه اگر لا یوق خفیه منی است
 طوس مقام دل اهل صفاست خارده کعبه مقلان بود خاک ره طوس هر جان بود خار زوید مکر از روی خاک
 کلبن ایمان دمد از جان پاک مصر کجا هست برابر طوس خادم هرگز نشو چون عروس نور طرفین شفق را نگر
 مرامان افشش را نگر پنجه موسی است ایمان زد و نور مقلی است فرزندان ز طور کو کعبه سینه پناستی طنطنه بیضه
 بیضاستی این شجر رحله ایمان است نور شجرین که از او روشن است زین شجر الحق که انا الحق رواست دعوی
 حقیقت این خوب جا است ما چه را نبینیم برین بریم جاه علم جدید است شعشعه طلعت خوراسان این
 روشنی بدنه زهر است این سبزی وی حزن مجنی است مرغی خسار شده کربلاست زرد رویش کعبه خون کهر
 داشت و آن دمیدم از چشم تر با صره با فر علم رسول ناصبه طلعت اهل قبول جهه خورشید موافق بود صبح
 سعادت دم صادقی بود لغه انوار کت موسی است محی جانها چو دم عیبی است و نه کاخ شرفا و لیاست
 طارم خراگه شده دین رضاست آنکه زمین قدش ملک طوس طعن ذنبر فلک آنوس آنکه دم او چو دم عیبی است
 پنجه او مجزه موسی است سینه او مخزن سرخداست طلعت او برنج ایمان بهاست روزی پادشاه از روی او
 شام شبیه است بکس و او جز رخ و زلفش بجهان پیچاب دیده کسی در دل شب آفتاب ای کهر مخزن سرخدا
 حق نوراضی و نواز حق رضا بادل پر در بر بر آیت هم زیا بلکه سیر آیت فی غلط است از سر آیم جل کویچه
 پیشتر من فعل بی رویا بادل و جان آدم بر درت ای جان جهان آدم من نه کلیم و نه از راه دور
 مثل کلیم آمده ام سو مخلور من نه هیچ و بفلك آدم بر درت ای شک ملک آدم خالد فی شیه ملکونی شده
 خائف و زان جبرئیل شده در که جا است ملکونی من است سخن و روان جبرئیل است برتر اگر یکرم و برتر
 پر تو زین بوی بوزیرم ناخوانی هر سو خویش بگیرم پاریم بر پیش یازد پاکتم و خاک کبریا

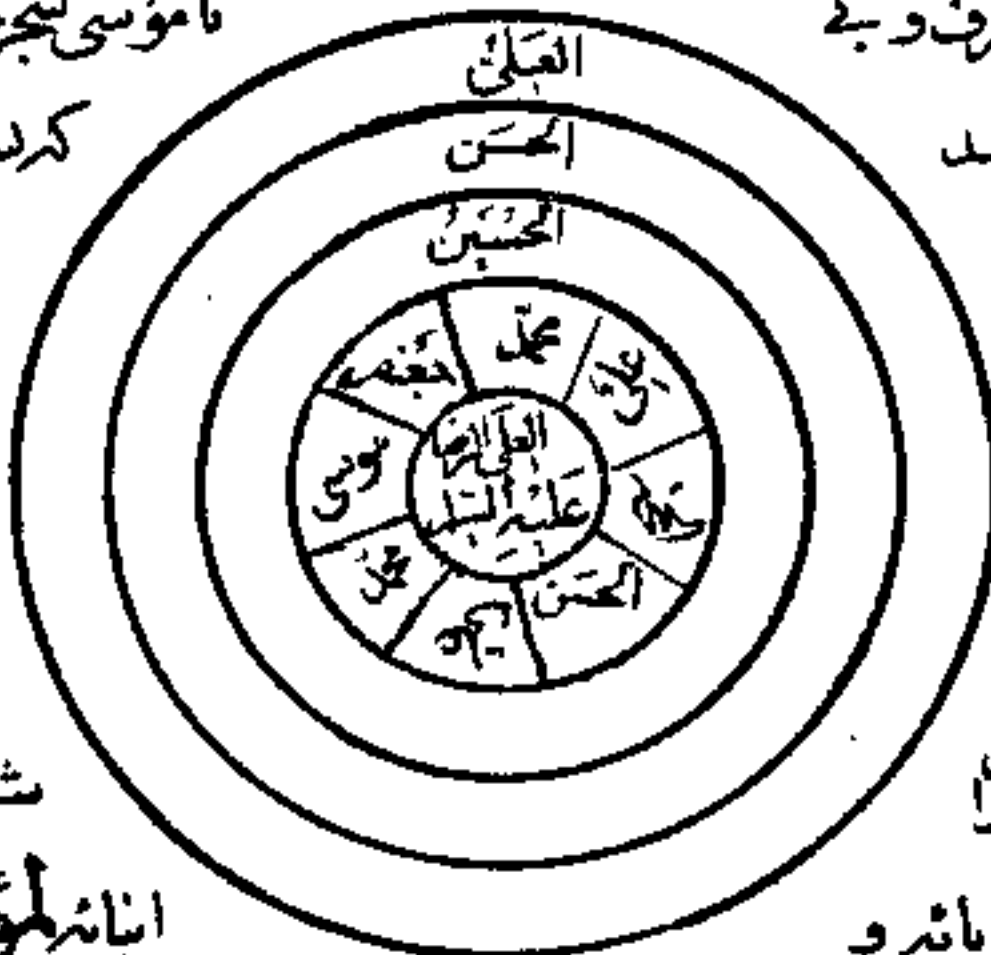
مصیبات عامه رضیاً

پنجم شرم هم پیش نظر کرده‌یم باز بجز فرجای جان ز سر آید بیرون بیای جبهه بدرگاه تو سام غنیمت
بوسه هم خاک درون در دست کبر چه از خوف و زهر کتم خالک زمین را همی ترکم آه جهان سوزش بجز کسم
خط فبا بر خود در کتم فانی ز الله شوم در فنا راه برم بر سر کج بقا فارغ از اندیشه دوران شوم بگم
از جیم هم جان شوم **ایسالك و صلتك** الله هر تن هوش در سراپا کوش باش تا این غبار کاروان وفا
و سالك کعبه در منا طایفه هم مقصود ز ابر کعبه مسجود ابو الهادی از ابر الحسن النابنی شمه از اوصاف خلیل
کعبه صفا و کلم طوره و فاشا هباز فدوسی بادشاه طوسی علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثنار با تو تقریر کنم
باشد که در وادی برای در راه با گاهی رسی یا خضر صفنا آب چون بای موسی وارثی از درختی **خبر اولف**
موسی صفت بر نو نور شجر رسی در باغ زندگی چو شجر بر ثمر رسی فرضه است راه دراز و نماند پس
پس ایای لیل که باشد بر رسی سالار کاروان هدایت اگر رضاست مفصله هر آنچه در بود و نوری
از آنجا که زلال فیوضات کامله سجانی در آنهار وجود کاینات جاری حقیقت الطاف شامله زبانی در مجال
هر موجودات سار نیست دره نیست کبری علی افتاب جودش ادعای هستی تواند نمود و نظره نه که در پیش بحر جوش
بجز از نیست لب تواند کتود اگر در وادی ایمن شجر می زباند که قابل ظهور بجلی بود موسی را بجز سر کردانی چیست
اگر از چشمه ظلمات آنچه نخواستند خضر از زندگانی نیست اگر احمد رسول با چراغ محفل هدایت نکند تمام پویش
در شبستنا ظلمت گراهی کوریم و اگر علی عالی راج نادک ولایت نماید سر بر از شاهد معرفت دوریم الحمد لله الذی
جعلنی من التمتکین بولایته علی بن ابیطالب و اولادیه المعصومین لولفه خداوند بکه مقصودش ز عالم
محمد بود زین مثل آدم با و آرایش اقلیم جان داد جهان از آن جان جهان داد علی با صاحب بن بقین کرد
وصف خیر المرسلین که زینج اود و اختر کرد ظاهر براه شرع هر یک نور باهر بهر یک شرح باید داران داد
بدست هر دو مضاع جان داد یکی را مسند آوی پذیرد یکی را تاج بخش نه پذیرد هر زینبند دهم شاه شایسته
فر باهی بهر یک کجهای شایگان داد شهنشام ملک جسم جان داد غمای باوضی یک کرد سپر صاحب تاج پذیرد
رضارا از آن میان تاج و فاداد باور دهم اورنگ ضاداد وجودش مرکز آن نه فلک شد بشر آمدن در شک
ملک شد فلک شفقی زایوان جلالتش خرد حزن زد بوان کالت بنیاد و صوی با هر فرزند خدا را بنده و ما را
خداوند ولی از چشم دوران خون فتافت که خورشید جمال او نهانست نه او پنهان بود ما جمله کوریم
هم خفاش سان در پیش نوریم رخ او افتاب بجز والت فرغ شمع ایوان کالت کفر بر نو نورش بهانرا
نمبند کوریم هر آسمان را شها کوری ما بینانی از نو زمانادانی و دانانی از نو بکوران از کرم بینانی بخش
بنادان هر دانانی بخش که از چشم و دلک دانیم و بینیم بکوی دانش و پیش نشینیم رهم از کوری خود دوری
ز خود بینی خود مجبور کنو **الحی لیل همت آن بوشان** امام بلند و دست ما کونا هست مدد که از شجر سعادت
ثمری چیم در آن روشنی زمین و خورشید آسمانست ما خفاش وار کور می که بر پیش نظری بینیم **لوفه**

دستی که ز کلبش کله برداریم پائی که بگویش قدی بسیارم چینی که بر پیش نظری باز کنیم روی که بدوش
سری بگذاریم آنچه شراستعاد نمنند که خلیش بعبیه رضا دلایل کرد و سفری کند که رفتن جبرئیل بودیم
و ارتباطوری و که نورش سرمد پشت و نوح صفت بکشتی نشیند که عبارت از عین اهل بیت محمد است یعقوب
از خوف و رجا بگریه و افسوس که کشته عمر عزیز در آید و یوسف را خود را از چاه طبعیت مصر حقیقت رساند
مؤلف چون مرکنان چه بر آید ز چاه در سفر مصر نهاد و برآه مصر کجا کشور سلطان دین

خواه که سر راهل یقین مرکز اولاد شه کربلا دایره نقطه ایمان رضا ایتر ز بدان که در دایره امام
جناب علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثناء که شاعره علم السلام و افضله چنانچه نقش آن دایره را
حضرت پیر کار فکر تفسیر ام و هر خطی که از مرکز اخراج میشود البته محیط مشی است باید دانست که تمسک آن
حضرت خانم امیرش منتهی است بولایت و محبت ابی سبعه و انبای اربعه آنحضرت صوت اینغنی در مرآت ضمیر اهل
بصیرت جلوه نمائند که از زمان حضرت بندها علی الاعلی تا عهد امامت امام موسی نبی امنا هب محضره در معاد
دین بین ظاهر گردید که کبانی شد و زندگی زبندی بی فوجی فنی و بی خلیلی اسمعیلی دپوسی او فائز را
با حداثت مسکن نا و وسی صرف و بی

که نشیر خا طاعنان افتخار
ارادت آباء و ابناء آنحضرت
ائمه اثنا عشریه را بر میا
که امام جواد و صاحب
ابی الاخوان شیعنا
شیعنه و صیرت نامن زوارند



و فیما آمان صاحب نخت سعید
موالد رسید و شنید
را نکست و کرا طاعت
بسا و بی شیعنه خاله
ارشاد فرموده لا یزود
الحمد لله الذی جعلنا من خوا

ایمانه **مؤلف** هر کس که بدین

ومن الفسکین یبدل ولائها بانه و

ولا پیش ز دست جز بر در کعبه و فائز نشست هم رشته مهر چار ابناء برید هم مسخر عشق هفت ابناء
ای بلبل جان بنغمه بن خرد رای بر کلین جان نشین و از صدمه برای **مؤلف** این نقطه و خط نشان کلاک
ازلی است ما و ای کرم مهبط انوار جلی است این دایره که مرکزش نام ضا است نقشی ز کین خانم دست
علی است حدیث دیگر در بیان کتبت و اسم و القاب ذکر ما در مظهر آنحضرت شام ما می آن بزرگوار علی است
و نعم ما قال المؤلف **مؤلف** اما که ضا تابع احکام او است بینه مرکز جان نام او است کتبت شریف آن
امام مشکل ابوالحسن و مشهورترین القابش ضا است زیرا که پسندیده خدا و رسول و آباء کرام و جمیع
انام از خواص و عوام و خواجهر و غلام و اجداد و اعدا و پیکانه و آشنا و خواجهر و مولا بود و امام موسی
مکرر مفرمود که آن صاحب مقام تسلیم رضا بخوانند و رضو و صابر و وفی و فاضل و عین المؤمنین و غیظ

مصیبات امام رضا

المحدثین گفته اند مادرش حمیده مادرش ام ولد بود که او را آنچه در تکمیل و شعر او ام البیتین گفته اند زهره
بود از اسکان عصمت در هر آنچه از برج عفاف جوابداری که او را آنچه خواندند قریب که شعرش گفتندی عبد
ولادت امام رضا حضرت امام موسی او را ظاهر فرمودند اسمها انکم و الظاهر من القابها و قدرها ظاهره
و سخن نگنهای **احادیث** که اتفاق امام هر یک سینه زنان زمان خودند زیرا که هر گاه بهر از ایشان
زنی در عالم بود سزاوار و قابل مادری امام را میداشت این بابویه بسند معتبر از هشام روایت کرده است
که گفت روزی که من جناب موسی رفتم آنمطلع افتاب امامت فرمود که مطلع هستی که کسی در برده فروشان
مغرب آمده باشد عرض کردم که نه فدای بوشوم فرمود که با من بی اطاعت کردم چون مجل زول ایشان بود
ناجری که مالک غلام و کنیز بسیار بود از مغرب من آمده بود آنچه از دکان بان ناچر فرمود که جواری خود را با
عرض کن برده فروش پرده از روی کنیز فروشت امام هفتم طلب کنیز دیگری فرمود گفت بغیر از یک کنیز بیچاره
که بچشم نمی آید کنیز بیکه قابل عرض باشد ندارم حضرت و برخواست مضایقه نمود دیگر سخنی نفرمود و چون کوب
نخ مسجد به پیشان شرف خود رجعت نمود روز دیگر همبندگی زلفای مهر از شتر خلوت خانه شب برخواست هنوز
آن یوسف مصر عزت بر سجاده نشسته بود که مرا خواست فرمود ای هشام بنزد مالک کنیز روان جاریه بیا
را بهر قیمتیکه باشد خریداری نمای **مؤلف** عجب نبود کار عشق پر نریک افشون کر که یوسف کند که مشری
کامی زنجارا هشام بگوید بوجیه فرموده آن امام رفتم و بان ناچر اظهار مطلب کردم و بکران زربانی آن زهره آسمان
چار آنچه مشرفک جود و عطا خریداری نمودم **مؤلف** جمادی چند ادم جان خریدیم بنام ایند عجب از زبان
خریدیم پس آنزد گفت که بگو که آنمشر قدر مهر طلعتی که عطار در سر خط غلامی و کنیزی بهرام و زحل و مارا عجز از نشسته
و دیگر زمانند ظک منطفه بند که او را ایمان بنشسته بود گفته کدام جهان و افتاب کدام آسمانست گفتیم ان بر کزیده مردی
ازال هاشم گفت از کدام سلسله جواب گفتیم گفت بدان که من این کنیز را در ارضی بلاد مغرب از مردی خریدم زنی از اهل کتاب
وی را با من دیدن بخت نمود و گفت او را از کجا آوردی گفتیم از برای خود خریدم ام گفت حاشا که تو لایق و قابل آن باشی این مرد
نست امام ادوی عیبی و دعا راست خواند اما ادم را از وی بجه افتخار است صدق است که گوهر جان ایمان از او زاید
دو می است که گوهر علم و عرفان را شاید سزاوار نیست که در خانه چون تو کسی باشد **مؤلف** این صد گوهر ایمان
بود درج شهری لایق شاهان بود قابل خلوت که موسی است این برده ناموس صغیر است این القرض چون اندر
گوهر جمال را بجز خازن علوم ذوالجلال آوردم سرور شده داخل حرم سرفرومود و رسالت از دواجر کشید
باندک زمانی مریم واریان امام عیسی دم حامله کرد **مؤلف** مریم عهد در روح القدس فضل آمد کشت
آبش آورد مسجدا بکار از آنجا خون مرده است که چون بفرزند بر گوهر حامله شد هیچ وجه نقل حل خود
احساس نمیکردم و چون جواب فرستم از آن تسبیح و تهلبل از شک خود می شنیدم و چون بپار میشدم صدای
نهادنا آنکه روز پنجشنبه یازدهم ماهی که مهر سپهر رسالت و شهریکه عزیز پار جلالت بوجود آمد یعنی **مؤلف**

در زهره و ادوات

که جناب محمدی با کوبه نبوت عالم را کرده بود آن نور دیده موسی دامن بریم ثانی را مهد عیسی ساخت **اولف**
 بجه خوانون بچم کردون عفاف انکه آمد زهره یک دربان او نافت نور موسی و نشت از آستین کشت مهد عیسی
 دامان او قی چه ماهی طراز آسمان امکان و چه سر که بر از جامه بوستان جهان شد **اولف** آسمان بالید بخود
 کین منم آن باغبان کرد رخس باغ دین کوه مرزا آورده ام مرد کافی آورا موسی که از ایشان خلد از برای وادی این
 شجر آورده ام از هابون کوه مرزا زنده دبح عفاف پادشاه شریع را اضر شیر آورده ام ای خلیل از نونباکن کعبه
 در کوی دل کز جهان کوه مرزا جان جای حجر آورده ام مهد ساز پداز فلک از مهر بالین آیدید زانکه از برادر علی
 پیر آورده ام از بجه خوانون مر و پشت که چون فرزند دل بندم منولد شد دستها خود را بر زمین گذاشت و سر
 دیو آسمان بلند نمود و لبهای مبارکش حرکت می نمود و سخن میگفت که ما نمی فهمیدیم در آن وقت جناب امام
 موسی نیز دین آمد خوشنود و خندان و سرور و شادمان و فرمود ای بجه کو ارا باد ترا کرامت پروردگار
 این فرزند دل بند که خازن علوم اولین و آخرین است و بهترین خلق زمین و زمان این آن فرزند است که
 و دینش امامت را با و سپارم و اسرار ملک و ملکوت را بود بعثت نزد او گذارم **اولف** این سخن سر کبریا
 این کوه مرزا خندانست این جلوه پر نور جلالت این صاحب امر جلالست من زبان بشکر و شای الهی
 کشوم و اورا جامه سفید بچیدم و بدست پدیز کو اش دادم آنحضرت را و گرفت و بوسید و اذان نماز
 و اقامه بگوش داشت چه و گفت پس آب فراغ طلبید و کامش را برداشت و بمن سپرد و فرمود بگو که بخت
 خداست بعد از من بر خلق و بقیة الله فی الارضین بکشد و پناه و سه سال از هجرت مقدسه گذشت آن قبله
 هشتم کعبه وجودش معبود عالم شد یعنی منولد شد نفس خام آن پاره ن خاتم المرسلین ما شاء الله لا قوة الا
 بالله و حکم الله بوجوب حدیث بر زبان **شوا ب است حضرت امام رضا** این بابویه پسند معبر است
 کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت سرور عالمیان امام رضایت آمد و عرض کرد که یا بن رسول الله
 من شیخی حضرت رسالت را در خواب دیدم که فرمود چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در حالیکه مدفن
 سازند در زمین شما پاره ن مراد بسیارند شما امامت مرا و پنهان کرد در زمین شما شماره من حضرت در خواب
 فرمودند که هر که حضرت رسالت را در خواب ببیند راستی آنحضرت را دیده است و بسپس که پدرم مراجع را در
 از پدرانش که حضرت رسالت پناه فرمود که شیطان من مثل نمواند شد بصوت من و نه بصوت احد از اصحاب
 من و نه بصوت شیطان احدی ایشان بیا آنکه خواب بجز و است از هفتاد جز و پیغمبری و آن پاره ن حضرت
 رسالت منم که در زمین خراسان مدفون خواهم شد منم پاره ن پیغمبر شما منم امامت آنحضرت و نجم فلک
 امامت بکرامت هر که مراد آن زیارت کند و حق را بشناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران
 من شفیع او خواهم بود در روز قیامت هر که شفیع او ما باشیم البته بجات می یابد هر چند بر او مثل کماها
 جز و این باشد و بسند معبر دیگر از آنحضرت منقولست که گفت خدا سو کند که هیچکس از ما اهل بیت

شهادت امام رضا

مگر آنکه کشته میشود و شهید میگردد که گفتیم باین رسول الله کی شما را شهید خواهد کرد فرمود بدترین خلق خدا
در زمان من مرا بزه جفا شهید خواهد نمود و از پارو و پارو در زمین غریب مد فون خواهد ساخت پس
هر که مراد آن غریب زبارت کند خضعاً از صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده
و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد در زمزم ما محسور شو و در درجات بهشت فرزند ما باشد و زبانت
معبر از حضرت صادق و زانست که حضرت رسول فرمود که پاره نین در زمین خراسان مد فون خواهد شد هر مؤمن
و هر مؤمنه که او را زبانت کند البته هشتاد و او واجب شود و بدیش بر آتش جهنم حرام گردد و نیز حضرت صادق
فرمود که کسی که از پیغمبر میسرید استنش اسم جدم امیر المؤمنین باشد او را نبوی خراسان برند و در آنجا هر
جفا شهید کند در غربت مد فون سازند هر که او را زبانت کند و بحق او عارف باشد خضعاً عطا کند او را بر آنجا
که پیش از فتح مکه در راه خدا مال و جان خود را بذل کردند و نیز بسند معبر از حضرت امیر المؤمنین فرمود که هر مؤمن
مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزه جفا شهید خواهد شد که نامش موافق نام من باشد نام پدرش نام
پدرش نام موسی بن عمران هر که او را در آفرین زبانت کند خضعاً گناهان گذشته و آینده او را بپا زند اگر چه
بعده سنارکان و فطرهای باران و برین درختان باشد ثواب زبانت آنحضرت نه چند آنست که اگر اعضا ایشان
قام مقام در باهامداد و صفحی روز کار کاغذ و تمامی خلافت تو کاست کردند از عهد معبر این بر ایند و حضرت امام
مبصر ما بد که زبانت پدر زبانت کو ارم برابر است با هزار حج و نیز مفر ما بد در جواب سائلی که در الله زبانت ابی افضل
من زبانت الحسن اگر کسی مجار الانوار و سایر کتابهای حدیث را بد باشد فضیلت ثواب زبانت آنحضرت بلکه
حالیان و سر شهیدان و پادشاه غریبان و دستگیر در ماندگان و یاوران یا افتادگان و خسر و مظلومان و شیعیان
کاران و پدر یتیمان و شوهر بیوه زنان و انیس بکبان و مؤمن فقیران و انیس ضعیفانست میدانند چون فرزند آن
این اوراق براد که بخت زبانت و شهادت ذکر مضایب آنحضرت بود با بن قدر کلمات آنحضرت و چون ذکر فضیلت آن
حضرت و فضایل ایشان باعث وقت خلوص است لهذا ذکر فضیلت و شهادت را مقدم داشتند چنانچه در بیان مشورت
نمودن مامون ملعون با فضل بن ذوالریاسین طلبیدند سر و غریبان امام رضا را و امیر خراسان چون در خلافت
خلاف مامون بنی انصاف عباسی بسیار و حکمش در اطراف عالم نافذ و حکم شد با لث عراق عرب و مجلس نرسه لث
داشت نمود در بلده مرا قامت نمود و در اطراف بمالک حجاز و بمن عبار فتنه آشوب را نفع یافت بجهت آنکه بعضی
سادات بلع خلافت را بخت مخالفت برافراشتند و چون این خبر رسید ان لعین بسید با فضل که وزیر و مشیر او بود
مشورت نمود و صلاح را در آن دانستند که علی بن موسی الرضا را از دین طلب نمود و ولایت عهد خود را با آنحضرت
تفویض نمایند تا آنکه سایر سادات بیدم اطاعت پیش آیند و دندان طمع از خلافت بردارند پس نامه با آنحضرت نلی
و رجال بن ضحاک را با جمعی از محسوسان خود بخند من آنحضرت فرستاد و چون وارد مدینه شدند پیشگاه بارگاه
امامت رسیدند هر یک یک زبان و بیان عرض نمودند که باین رسول الله فار امامی و پیشوای نیست مامون لعین و کل

آن سر زمین نوراجت خدا بر خود میداند و کرا طاعت انبیاء و پیغمبران بکند که از بین قدم مشرف از مردم
 آمدن بین و شرع مبین صوت صواب صلاح باید نظر تا آنکه آنحضرت از علم امامت میدانست که معنی ایشان را
 فرود می نیست خواستن آنحضرت و او بر مثل طلب نمودن اهل کوفه است حجتش امام حسین را آنحضرت از اول امت
 فرمودند و چون مبالغه از حد گذشت ناچار بجهت انجام حجتش بشهادت داده مهتای سفر خراسان شدند اما
 پوشه خاطر مبارک آنحضرت پریشان و دیده اش گریان بود **مؤلف** یکدل بیرون هزار غم داشت بر چه سر
 دلمدم داشت کامی غم اهل دنیا اظهار کامی غم دوری حرم داشت بیرون پریشان احوال راجع فرمود و خبر
 شهادت خود را با ایشان رسانید و نیز بر آن حال **مؤلف** را بجانته خود بخوراسان نکداشت چو طایر که
 پهرش با ایشان نکداشت ز حادثات جهان بر چه کانی جنب که خوز خرمین من در جهان نشان نکداشت فرمود
 ای اهل بیت من بدانید و آگاه باشید که من از این سفر معاودت نخواهم کرد و بزهر جفا از دست بگشاید خلق خدا شهید
 خواهم شد اکنون بغربت من تمام نمائید و بر یکسوی آن جسر نازدید ما جاری سازید **مؤلف** را لب بکنیم که بر
 باد رود بر سر روان من که آزاد شود ان طایر پریم که در کاشن هر چون دادگری نیست بپاد رو بل اهل
 حرم محترم آنحضرت از استماع این سخنان جان منو مانند بلبلان پریشان حال بدوران کلین کاشن عزت و کال جمع
 آمدند از در دل نالیدند **مؤلف** عزت شیر خدا از کبک کرد روزگار کبر سر کردند بر بوسه سفیدی بقبولت دار
 خواهم معصومش با صد هزاران شویش بود گران بر او مثل زینب حسین جناب طاهر معصوم دست را غوس
 کرد و از زانم پدید و یک **مؤلف** در رفتن تو بطور این عزیز خواهد داد که هست چو سفر با جاب غدا
 ز کردش فلکسای اسبان مهر وفا ز جور چرخ شمش کارای پسر رضا کجی بگریه و زاری ز جور مردم کجی ناله و
 افغان ز کید ما نوم سلطان غریبان سخن از غم سپید کار امیشتند و سرشک کلکون از دیدن ها خن بین مبارک
 و مرگ را بوعده مؤبنا الهی تسکین میداد و بصیر و شکبانی امر میفرمود پس و از ده هزار دینار طلا با اهل دنیا اظهار
 طمعت فرمود و چون تهنه سفر طوس یاد بدند و دل از اهل و عیال گنداهای سفر آخرت شدند بجهت وداع لبزیر مطهر
 منور معطر جذب کرد و خود رفته آغاز نضوع و زاری نمودند و بوعبکه صدای گریه آنحضرت بلند شد و عاکفان حوامع
 جبروت را بگریه در آوردند و روزگار غم بجهت امام حسین را از قبر مطهر جذب کرد و گوش ناز کرد و با ام آن طایر عرش را با
 شاهباز اوج شهادت هم آوازه نمود و ارواح جمیع انبیاء و اوصیاء را در سبب او اندوه بشمار حاصل شد خلیل گفت این
 ذبیح است امانی پدر و غیر بنگاه برود بقبول گفت این بوسه است امانی برادران بچاه میشود موسی گفت نور سینه است
 اما از دیده پنهان میشود عیسی گفت خورشید است آسمان رضا است اما چشم از جهان می بندد محمد مصطفی گفت هذا بضعت
 سید من خراسان علی رضی گفت والله روی روح الی الجنان قاطره زهر گفت هذا حسین بن ابی بکر گفت این عقیق گفت
 لشراب مثل کاس الیلا حسین مظلوم گریه گفت علی فرزند عیسی که بوسف در تنها گرفتار کردگان روزگار است بر جهان
 شهر شهر و دیار دیار مشهورند با حسین فدای تو و فرزندان غیر با سیر تو صد هزار هزاران مفسدتر کدام فرزندت را گوم

شهادت امام رضا

که غم مرگ فراوان بر بکرهای دستان و شیبگان گذارد **مولف** آن اسپهبد که شد از کوفه بشام آن غریبه که روان گشت بطوس آنکه بودش دلی صد حسرت آنکه پیش از آنکه در مدافوس بلحسین چگونه شرح کنم اسپهبد را که در وقت کربلا بان بنیاد و بدایت از بدست دشمنان ستم کار گرفتار شد مبارکت بر سرستان بود در برابر جلوه کرد اهل حرم محراب در پیش نظرش ثانی اسپهبد مضطر بودند تا شک خونین دم بدم بر چهره زدند و آن و طعن از با بدوان بر دل پر زدند پوست بجای درمان بود غمش جان گاه و ذکرش با ابناء بادست بسته اش بسای تخت پذیردند و بان خسته اش نیاز بانه ستم آزدند با حسین **پسر** از دشمنان دین بفرزند جناب امام زین العابدین رسید کسی از اهل و زکار نرسید خبر از امام مظلوم علی بن موسی الرضا رسید که آنحضرت دارا بیکین و نفاق از حجاز عراقی و از عراقی بخراسان برودند که کام دل مامون بزهد صورت فرعون سپهرت حاصل کرد **الفصل** جناب امام رضاه رو بر او آورده که روانه شود فدای خدیجه از مفارقت آن روز نمودند که بی تاب شد و مرگش فرمود و رسم و داع را نازه کرد و گویا بزبان حال میگفت **الفصل** چهارم که مراجعان نازنین اینجاست چهارم که مرعقل و هوش و دین اینجاست اگر بطوس بیست و دوم سلمان دار چه سو آنکه مرا خانم و بکن اینجاست پس بعد از راز و نیاز بسیار از آفتاب بدینا شرف رسالت بود و بال آورد هنوز منزله نرفته معاودت نمود و باز قبر مطهر سید کایان را در بغل کشید و گریه بر گریه و ناله بر ناله امش افزود **مولف** این باره ذکر فرزون زهر بار گریست بر هیله کل سرشت کلنا گریست از گریه او سفید زمین گریان شد صدوق و ضریح و در دیوار گریست **الفصل** چندین مرتبه منوجه راه کردید و فدای خدیجه کردید و نالان نوحه کرد و خونین جگر باز بر میگشت **مولف** هر وقت پاوی بر می آمد گریان هر وقت نوحه گریست بگشت سر زینا و خشک نشد از بسکه روان بچشم تری آمد اما در آخر چون بادل پر حسرت از مرقد مطهر سیدانیتا محمد مصطفی جدا میگردد بد شخص که او را شاه میگفتند بخدمت آنحضرت آمد و مبارکباد و **الفصل** انقراض عرض نمود سرور غریبان فرمود چه تعجب است بگوئی و حال آنکه از جوار حدم دور و دور غریب شهادت میرسم و در کنار بدترین خلق خدا مدفون میشوم **جلسه** بر میان رفتن سرور غریبان **بج** و داع امینه علی روایت کرده است که در سالیکه سرور غریبان امام رضاه روانه طوس میشد و رفت و فرزند عالی مقام خود امام محمد تقی را با خود بردند و حرم خدا را نورد بگریزان نیرین حاصل شد **الفصل** ماه شریح چون به بطن امپشافت گشت بطحا شاد و شرب بر سرین کرد کرد و ن خنده و گفتای حرم شادنی که من گذارم اینچنین آنحضرت سوعی و صفار و خیف منا و مسجد و خانه و حرم و آستانه مقام خلیل و حجر اسمعیل ز منم و ناودان و **الفصل** وجدان همگی را بنوعی و داع نمود که خاری و خار و همپانه و کناره باقیها ندکه گریان و نالان نکرد و امام محمد تقی بر دوش موقوف غلام سوار بود و در اطراف میدار چون بر حجر اسمعیل رسیدند نیر برآمد و نشست و آثار حزن و اندوه از چین پیش ظاهر شدند **الفصل** خسار انورش شکست و غبار غم بر کلبه اعرار و شش نشسته کردن گنج نمود سخن منفرد چون مانم زدگان بادل شکسته و چهره کشته آمد سرد از جگر پرور میگشاید و قوی بگو بدیش آمدم و کضم خبر

ندای نوسود در جواب من فرمود که از این مکان برنجیزم مگر وقتی که خدا خواهد **لؤلؤ** در مکان گرفتارم اندر مقام اسما
 که من بجای پیچ پدید بجای خلیل پدید رضا و مراد لگند باسانی که ناشوم بر کوی دست بزانی ابوالیان و دستا
 هیچ میدانند که آن فرزند دودمان خلیل چو در مکان حضرت اسمعیل فرار گرفت و این مقام را اختیار نمود چون هفتاد
 طالب فرزندان شدن کوی دست بودند بر کوی فامکان میفودند و موقوف بخدایت حضرت امام رضا آمد و کثیر احوال
 پس را باید ریبان کرد **لؤلؤ** گفتا که پوست بمقام رضانشت جای ذیج بر کوی فانشت موسی صفت
 بطور توکل قدم نهاد عینی مثال بر سر دار فانشت جناب امام رضا بتدریج نرسید سعادت آمد و فرمود ای
 نور دیده بر خیز و اشک خوین از دیده مرز که دل پدید را بدرد آورد امام محمد تقی عرض کرد که ای پسر چگونه برنجیزم
 آنکه دیدم خانه خدا را و داعی نمودی که دیگر بتوان برخواهی کشت پس گریبان بجهت اطاعت پدربهرمان برخواست
 شدند و توجه حضرت بجانب فراسان در سال دوم هجرت بود و در آن وقت از عمر شریف امام جواد محمد تقی هفتاد
 گذشت **لؤلؤ** هجرت سلطان طوس را که چون مشوش شد بشنوا از من چون حسین از این مکان مجور شد
 چون بشاه گریه آید از بلا نترسد از هر جا چار و بسط پیمبر در رشد و رویش که چون پدید پدید جمعی را بهانه رخ
 روانه مکه معظمه نمود که امام حسین را در این مکان شریف بقتل رسانند با آنحضرت را که فرزند نزد او برسد آن امام
 محترم بجهت حرمت حرم که در آنجا خون آشتی سعادت شهادت نریزد احوال معراج را عبرت مفیده بیدل نمود و اعمال عمره را
 بعمل آورده در هفتم ذیحجه الحرام بجانب عراق توجه فرمود در آنوقت بعضی از دوستان مجازی و حقیقی آنحضرت نزد
 آن بزرگوار شدند و اظهار عزت و اندوه بسیار کردند یکی از آنها ابن عباس بود که فریاد و احسبناه برکشید و نوحه
 و ناله کرد پدید حضرت در جواب ایشان فرمود که من میخواهم که حرمت حرم مجبیه من بر طرف نشود هر چند و از این مکان کشته
 شوم مرا خوشتر می آید و اگر در کنار فرات مدفون شوم بهتر است پس بگری را سخ حازم بجانب گریه اعازم کردید
 چون گریه رسید و مناع شهادت را بنقد جان خرید و در آن حال پاک مدفون شد هر مش کعبه اما مال ناپران و
 مطاف ملائک آسمان آمد **مجلس گریبان و فریاد آنحضرت** **بطوس** و آنجا خبر و ملاقات نمودن
 آنحضرت امامون ملعون را **ابوالصلت** هر دو میگوید که چون آنحضرت در رفتن مرگ بطوس وارد شدند داخل قبه
 که قبر مرین در آنجا بود کردید و در پیش قبر آنملون خطی کشید و فرمود که من در آنجا دفن خواهم شد و این ترنمای
 و حصصا این مکان را می آید و در ششپا و دوستان من خواهد کرد ایند خدا سو کند که هر کس از ایشان مراد این مکان
 ناپران با برکت سلام کند البته حق سبحانه و تعالی مغفرت و رحمت خود را بشفاعت ما اهل بیت برای او واجب گرداند پس در
 قبله کرد ایند و چند رکعت نماز بخواند و دعای بسیار خواند و چون فارغ شد سجده رفت و دستها طول داد و
 پانصد تسبیح در سجود گفت و سر از سجده برداشت و بیرون آمد و چون داخل دیار مرید شد و امامون را ملاقات
 کرد ظاهر آنملون تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت پسر رسول الله من فضیلت و علم و زهد و ورع و عبادت تو را
 داشتم و تو را بخلافت سرا و از تر باقیم حضرت فرمود که من به بندگی خدا نمیکنم و بزهد دنیا امید بجانت از شر او

غایب

شهادت امام رضا

۷۴

دارم و سپهر کاری از عمرها تا امیدوارم بپایز کرد بدین بخت نامشاهی الهی و بوضع دنیا امیدوار هستم و
رفتند نزد حضرت عاصم مامون گفت که اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل نمایم و امامت را بنویسم و گذارم
و با تو بیعت کنم حضرت فرمود اگر خلافت را خدا از برای تو قرار داده است تو از جایز نیستی که بدیگری به بختی
و خود را مغرور داری و اگر از تو نیستی نور اختیار میباشی که بدیگری بقبول ممانی مامون گفت باین رسول^{لله}
لازم است که این امر را قبول کنی حضرت فرمود که برضای خود هرگز قبول نخواهم کرد و در مدینه دو ماه این سخن در میان
بود و چند آنکه مبالغه و اصرار می نمود و چون حضرت آمدند آنکه عذر و مکر است امتناع میفرمود و چون امتناع
از قبول خلافت نشد و مامون شد گفت هرگاه خلافت را قبول میکنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من
خلافت با تو باشد حضرت فرمود که پدران بزرگوار من مرا خبر داده اند از حدم رسول خدا که من پیش از تو دنیا خواهم
رفت و مرا بر هر ششم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه هفت آسمان خواهند گریست در زمین غربت در پهلوی
هر بن الرشید مدفون خواهم شد مامون از استماع این سخنان گریان شد و گفت باین رسول الله کی میتوانی
قبول مساندگی را باری آن هست که نام من زنده ام بدی نیستی تواند شد حضرت فرمود که اگر نخواهم میتوانم گفت که کی
مرا بر هر جفا شهید خواهد کرد مامون گفت باین رسول الله عرض شما از این سخنان آنست که ولایت عهد مرا قبول کنی
تا مردم گویند که علی نیک دنیا کرده است حضرت فرمود بخدا سوگند از روزیکه پروردگار مرا خلق کرده است هرگز
دروغ نگویم و نیک دنیا از برای دنیا نکرده ام مامون گفت عرض من چیست از این سخنان حضرت فرمود که عرض
تو آنست که مردم گویند علی بن موسی نیک دنیا نکرده بود بلکه دنیا نیک او کرده بود الحال که او را امیر است برای طمع
خلافت ولایت عهد را قبول کرد مامون لعین در غضب شد و گفت پس کس است سخنان ناگوار در برابر من میکند و از
سلطنت من این شده بخدا سوگند که اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی گردنت را خواهم زد حضرت فرمود که حضرت عاصم فرمود
است که من خود را به هلاکت افکنم هرگاه مرا جبر میمانی قبول میکنم بشرطیکه کسی با عزل و نصب نکند و احدی را در این امر
احکام فضل نهضم و رسمی را برهم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط حکومت نظر نمایم ان ملعون باین شرایط از آن
حضرت راضی شد پس سبوح اسمان بلند کرد و گفت خداوند انو میدانی که مرا گمراه کردند و بضر و نشان این امر را
اختیار کردم پس مرا مواخذه مکن چنانکه مواخذه نکردی پیغمبر و بنده خود را این را در هنگامیکه قبول کردم ولایت
از جانب پادشاه و گفت خداوند عهد نیست مگر عهد تو و لا یقربها شد مگر از جانب تو پس بوفیق ده مرا که این
نور ابرایی دارم و سنت پیغمبر ترا زنده گردانم که تو نیکو مولا و نیکو پادشاه و نیکو پسر عزیز و گویان ولایت عهد را از آن
معلون قبول کرد مجلس در میان ولایت عهد در غریبان روز دیگر مجلس عظیم ترتیب داد و کرسی
برای آن زینت عرش خدا در پهلوی پسر خود مرتب نمود و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علمای اجمع نمود و اولیای
پسر خود را امر کرد که با حضرت بیعت کردند و بعد از او مردم بیعت کردند و جوانان بسیار مردم بخشیدند و مولای
شکر را با ایشان تمت نمودند احسان و شاعران را امر کردند تا فضا بد غمزد و مدح آن قوه با صوره رسول خدا گفتند

و جوانی بسیار با ایشان داد و در وس منابر و جوه دانا نیز با بنام نامی آنحضرت مزین گردانید و مردم را امر کرد که لباس سپاه پوشی که عادت عباسانست نزنند و جامهای سبز پوشند و بکد خنجر خود چسبند و با آنحضرت نزوح کرد و دختر بکر خود ام الفضل را با امام محمد ثانی عقد بست با نام زد نمود و دختر حسن بن سهل خود گرفت و آنچه شرایط عشرت و عشرت بود عمل آورد اما چون انوار علم و کمال و فضل و جلال امامت هر روز تابندگی افزون از پیشتر هر سپاسد و خلق زمین و آسمان از نور هدایشان هادی طریق رشاد راه بکعبه مراد میباشند آتش حسد آن لعین اشغال یافت و در مقام دفع آنحضرت برآمد مجلس در میان تمهید دفع جناب اطهر رضاء چون مامون دید که هر روز آفتاب امامت را تابندگی دیگر است هر روزه بجهت انطفای نور امامت نسیم مکرر از راه باهنر از می آورد تا اینکه علمای جمیع فرقا را جمع کرده از نصاری و مجوس و صابیان و برامه و ملحدان و جمیع دهریان و علمای جمیع فرقا را از مسلمانان که با آنحضرت مناظره نمایند و مباحثه کنند که شاید بر او غالب آمده و اعتقاد مردم با آنحضرت منقوری میباشند و این نیز خلاف مقصود او پنجه داد و همگی آنها مغلوب شدند و فرار بفضیلت و جلالت آنحضرت نمودند و آنحضرت مکرر مفرمود که خلاف حق ماست ما از دیگران با امامت سزاوارتریم و بیک تمامان سخنان را با مملعون می رسانند و باین سبب خشم و حسد بر او غالب شد و آنحضرت با او مدارا نمیکرد و مداهنه در حق او نمیکرد و در اکثر احوال سخنان درشت بر او میگفت و موجب نزد حسد و کینه او میکرد بدینسان چنانچه بعضی نقل آن امام عالی بان و بهترین خلق زمین و آسمان شد و هر روز جمله در فضل آن حضرت میگردد مجلس در ذکر تمهید مامون لعین در فضل جناب امام رضاء و نرسیدن او بر دشمنان شدن او از آن نیر مصیبت عظمی مرتکب است که چون هر روز خورشید اعجاز از افق کرامت جناب علی بن موسی الرضا ظاهر و پیدا وید و بیضائی از آسپین اعجازان سرور هویدا میگردد مفرعون و اراقت حسدش شعله ور شد از اندیشه روز محشر دور و از شراب بدمی مخمور شده صبح دیلی را با سوسن نقر از غلامان خود که محرم اسرار او بودند طلبید و بهر بلینغ زهر آلودی داد و پیمان گرفت که راز او را فاش و آشکار نکند و بجز طاهره علی بن موسی الرضا رفته آنحضرت را در هر حال که ببیند خواه در خواب خواه در بیداری خواه در حرکت و خواه در سکون و خواه ایستاده و خواه نشسته با وی سخن گفته شمشیرها خود را بر بدن آن فرزند صاحب ذوالفقار فرو آورد و گوشت و پوست و استخوان آنحضرت را پاره پاره کرده بیکدیگر میبازیند و شمشیرها خود را بر شیاپش بمالند و از آلا پیش پال کنند و نیز با مملعون بر گردند و اگر بر آنچه گفته است عمل کنند و این راز را افشا نکنند هر یک را دوازده بلده زرباضیاع و عقارب نکود هد و نازنده باشند از نزد پکان و مفریان او باشند بلی نازید بلید بوعده ابالت ری و طبرستان بهای قتل شاه مظلومان را طی نکرد که شفا و شرم میان نبیند و نازید ببار با آنها عرض نکردند از قتل عذر شدند و قتل کشور کرد بهای قتل شمشیر کلام را طی کرد چنانکه در شمشیر جهان شدند از قتل شمشیر جوان بفسد کشتن

شهادت امام رضا

۷۶

سلطان دین دلبر شدند روان چو شمر بنم پیشه شریک شدند پس آنجا رفتند نهاد بامان کافر سر ابا عناد
حجر طاهره انسر در شدند در حالی رسیدند که خواب از زکریا خواب بود و در بستر راحنا سوده بود
و دستها مبارک خود را حرکتی میداد و بختی متکلم بود که هیچ یک نمیفهمیدند **مولف** چشم او در خواب
دل بیدار بود با سنانش داوردادار بود از شراب فریب جوهر گشت یک سانی زهر مشربیه هوشیار بود
حجر اش حفظ خداوند جلیل بالجبر بلش در و دیوار بود چون علی در خوابگاه مصطفی خضه فارغ
از غم اشرار بود انکاران بچایا بجا بآب آن امام و پیشوای اصفیاء اولیا شناختند و بیکبار شمشیرهای خود
را بر جسد مطهر انسر فرود آوردند آنحضرت جامه وزره پوشیده بود که مانع ناشر شمشیر باشد پس آن اما
غریب را بر سناط خود چیده و بسوی مامون برکشید مامون پرسید که چه کردید گفتد **مولف** با و مرا آنچه
تو میخواستی جفا کردیم در این معامله از خود ترا رضا کردیم لباس کهنه بختانه تو پوشیدیم پی خرابی بنیان
کعبه کوشیدیم گذاشتیم زکند امن خلیلی را شدیم با و زردی دلیلی را پس مامون خوشنود بامان خود فرار کرد
و جام راحنا از دست سانی برداشته و بجواب غفلت رفت اما صبحی که صبح مهر سر از کربان رضا بر آورد و مامون در
مان خود بطلب صبح فرستاده مجلس عزای آراست و بهیات مامون داران در آن نشستند بانگ عزای داشتند
کرد که ابلیس را از آن چران و ندانسی که خرد را در کربان داشت چینی کینش که از موج دریای سست خاطر بود
بعلامت اندوه و حزن مینمود و نهنه فراتی که میکشید مردم را کان آنکه از سینه آه غم اندوزی میکشود و سکونش
از نشکین حصوم مدعا بود و نشانه تسلیم و رضا اظهار میکرد و بپنجوجه اندیشه روز جزا خاطر نمی آورد **مولف**
سناطی چپک ظاهر غم اندوز در آن نشستند غم زهر روز گریه پوشش بر ابرو نهادند و لی غنچهها از دل
کشاده بیاطن از شراب کام گریست بظاهر داده بود از غم دل از دست بظاهر یک لب چندین شکایت
بیاطن شاد کام از این حکایت ظاهر اگر بغیر بیاری بشنود و بند جامه کربان کشته با پای برهنه لباس
سپاه در بر و با چشم اشک آلود دست حسرت بر سر روانه حجره طاهره انسر در شد و چون نزدیک سرای فرزند
خواججه دوسر رسید از هم همه بگوشت آن مدهوش شده غرور رسید صبح را با ندون حجره فرستاد که چیزی
معلوم کند چون صبح داخل شد بدکه انصاحب بنزد عبادت صبح و سالر نشسته با معبودی بنا زد
گفتد که و در از است **مولف** نشسته بود بجزای بنیت صبر بصورتیکه با یوان قدس سغیر بهائی که
علی اجداد ملک رضا نشسته بود بجای شیخ هر دوسرا صبح میکوید چون مامون ملعون را خبر دادم
مضطرب شد و اعصابش لرزید و گفت لعنت خدا بر شما که مرا فریب دادید پس گفتای صبح چون توان
حضرت راهبر پیشنامی نیز یک عراب و و حقیقت حال را بنکو معلوم کن و مرا اعلام نمای چون نیز یک عراب
علیه رسیدم انسر را و از داد که با صبح گفت لبیک ای مولای من و زمین افتادم و رو بر خاک مالیدم و گفتم
فرمود بر خیز با صبح خدا رحمت کند نور او را و این ابر را تلاوت فرمود و پرید و آن **یُطْفِقُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ**

وَاللَّهُ مِنْ نُورِهِ وَكَوْكَرَهُ الْكَافِرُونَ یعنی میخواهند که فرآن که خوا موثر کنند نور خدا را بر بانهای خود و خدا
 تمام کنند است نور خود را هر چند نخواهند که فرآن صلیح میگوید چون نزدیک مامون رسیدم از بسیار
 غضب بدم که صوت شو مش مانند شیره سیاه گردیده بود گفتم والله در حجره نشسته متوجه عبادت
 و اثر زخمی بر بدن مبارکش ظاهر نیست گفت امر او اعیان را که بجهت نرسید با مامون رضاء آمده بودند بگویند که
 آنحضرت را غشی عارض شده بود بجد الله تعالی ابل شد پس مردم از دوستان خوشحال و مخالفان ناخوشنود
 مراجعت بجانه خود نمودند و شیعیان اشدان و دشمنان پشیمان گردیدند **جلسه در بیان شهادت**
 سر در غریبان بواسطه خوردن انور زهر آلود صلی الله علی صاحب فرائض العلوم و کاشف اسرار المکتوم الامام
 السمو و الغریب المموم الذی ناج ولد علی مع الهوم و الغوم مخاطب علی فریه بهذا الحدیث المعلوم **مؤلف**
 باقر طوس سفک الله رحمة ما ذاصفت من الخیرات باطوس طاب ثقیامک فی الدنیا و طاب لها شخص نویسنده
 رهوس شخص عزیز علی الاسلام مضرعه فی رحمة الله مغفور مغفوس باقره است قبر قد نصفت حلم و علم و نظهر
 نقد پس فخر بانک مغبوط بجهت و باللائکه الاطهار محروس جهانان هر اذاکر سوس شدم ذکر بلائی معالی
 روان بطوس شدم زخون سرور لب تشنگان وضو کردم تسبیح کعبه شاه غریب و کردم نوشنده خامه زخون
 قصه شهیدانرا بشرح آورد آکون غم غریبانرا ز شاه طوس و لایب حکایتی دارم از آن غریب بلا کس ترا
 دارم حکایتی هر محنت قرین و غم اندوز روایتی جو غم شاه کربلا جانسوز ابو الصلت هر وی میگوید که در
 در سناباد طوس مخد من جناب علی بن موسی الرضاء اسپناده بودم انسر در نظر مبارک بجای من افکند فرمود
 ای ابو الصلت برو داخل قبر من لعین شو و از چهار جای قبر املعون چهار کف خاک بیاور بموجب فرمود
 چون باد آب از چشم روان و آنسر الم در سپهرام پنهان رفتم و آمدم اباطاعت بر دم و خاک مشقت آوردم
 از قبضه را که از پس پیش پیش بر دم بوئید و ببنداخت و فرمود مامون لعین خواست که اشکده پد زخورد اقبله
 قبر من کند و مراد را بنکان دفن نماید و سنک ظاهر خواهد شد که کلک در آن خراسان ذره از احدی نتوانند
 نمود انگاه خاک بالای سر پایش پاداش شمام نمود و بیفکند و چون خاک طرف قبله را بوئید آهی کشید
 فرمود که زود باشد که قبر مطهر را در این موضع حفر نمایند و زیر آن حال میفرمود **مؤلف** اینجای جلوه شجر
 کوی اینست اینجای نور موسی و ما منست اینفر است و پیکر پاک من آفتاب اینجا بود که مهر عالم
 فند ز تاب اینجا بود که شهر خدا که هر کس کند زهر افغان و ناله ز سوز جگر کند اینجا بود که لاله حسرت
 ز داغ من روید ز ابیده غمیده حسن اینجا بود که از غم من شاه کربلا آید بصد هزار نواله کون بنا
 اینجا بود که چشم ملک خون فشان شو اینجا بود که مهبط آکر و بیان شو فرمود ای ابو الصلت چو خواهند
 که قبر مرا حفر نمایند ^{نمایند} اما من اینسانرا که هفت درجه بر زمین فریبند و از او درع و شجر سازند که حق تعالی
 قدریکه خواهد که گشاده سازد و باغی از باغستان بهشت کرداندانکا از جانب سر طوس بظاهر شود پس بان

شهادت امام رضا

دعائیکه ترا تقبلم مینمایم تکلم نمای تا بقدرت الهی آب جاری گردد و فیر از آن بر شو و ماهی نیز چند در آن آب ظاهر شود این نان را در آن بریز تا ماهیان بخورند و آنحال دست بر آب فرو برد و دعای دیگر که بنویسم آموزم بخوان که اب زمین فرو رود و فیر خشک شود و این اعمال را نکند مگر در حضور مأمون دیگر فرمود که ای ابوالصلت فرما من مجلس آن کافر را برداخل خواهم شد اگر از خانه آن شفی سر برهنه بیرون آیم با من تکلم نمای اگر چیزی بسر پوشیده ام با من سخن مگوی ابوالصلت هر دی بگوید که چون زاهد صبح سراز کر بیان رضا بر آورده بر عراب تسلیم نشسته اندام عالم از جامه خواب شب بر خواسته لباس نوزدین روز بر نمودن امام مشارق و مغارب چون خورشید سراز ابوان بر آورده جامه نهنه شهادت پوشید و در عراب عبادت منظر فرار گرفت که ناگاه غلامان مأمون لعین چون رسولان فرعون بسو موسی بطلب انفرزند موسی رجعت حلفه بشیری بردزدند و از کبد مأمون حال ملائکه هفتاد ساله نژاد کرد کون نمودند **مولفانه** چاکران آن لعین چون حلفه اش بردزدند قدس آکر بیان شدند دست غم بر سر زدند هر که بتواند سرای سرزدین سر بر ناله های تنک و بدبر لوج خیر و شر زدند دست دامن از ازاب بده گشتند ایبار خرمین جاز از آتش اخگر زدند چون غلامان آن عذار طلبیدن آنحضرت را اظهار نمودند آنسر در غریبان و پادشاه مظلومان غلین **مولفانه** پوشید و ردای سعادت را بدوش افکنده روانه مجلس شوم انکافرین بد صورت عمر سپرت کردید **مولفانه** چون ظاهر مردم بر سر در کشاد موسی صفت مجلس فرعون رو نهاد هر دن زیم شد بر هر من بیدل اندیشه ناک جانب فرود شد خلیل از جلهای صبح سراپا نشود فن خون عظیم بافت سلیم زاه من چون آن شجره رسالت وارد مجلس این بیخ درخت تفاوت شد طبق چند از الوان بوهانزد وی نهاده بودند همیکه انملعوزان نظر بان درخت سعادت بر افتاد از سر قیاط ضلالت به پیش پای آن افتخار سرای رسالت و امامت بر خواسته آنچه لوازم لخرت بود بعل آورد میان دو دیده قره العین مصطفی با بوسید **مولفانه** دام کسرت و دانه می باشد که کند صید خود هائی را کشتی شرع را شکستن خواست که کند عرف ناخدائی را پیر خوشه انکوری را که بسوزد و رشتند در بعضی دانه های او زهر دوا بنده بود بر داشت و عرض نمود که باین رسول الله ایا انکور از این بنکوتر دیده باشی حضرت فرمود شاید در بهشت خبر از این باشد ماموز گفت باین عم سائل نمای حضرت مصافحه فرمود ان ظالم مغیر الحال گفت البته باید از این انکور سائل نمائی و با این محبت حرمت که در باره تو بعل می آورم این چه کان بیاست که من پیش و مرا تمام ملباس از پیر انخوشه انکور را از انحضرت گرفت و چندمانه انرا که آلوده برهنه کرده بودند خورد و باز بدست حضرت داده تکلیف خوددن نمود و میگفت **مولفانه** بخور که ما به عیش و نشاط آمده است این مریضه عالم ترا بر وضه رضوان توصیف شده بلامی منددل بزمانه که از تو نکندم امر تو نکند از جان فضا بدست من از کین نهاده ای جانت بنوش نه جفا و پوش چشم ز دوران چون انکافر غدار کمر بغل آن سپید براد بسته بود چندمانه از ان انکور را با انحضرت جبراً خوراند و خود را بمقصود رسانید **مولفانه** فان رخسار عنیکه جو صیادش بلام دانه سپید از جفا داد

ندانم این چه عتاب فضاشکاری بود که باز عرش رضادادن بر بیدارش خجل ز شافع فرادستانا مجتر آدم
 که سرزد این عمل از بدترین اولادش بعد از آنکه آنحضرت از آن انکور تناول فرمود منبر الحمال باقی خوشه را بر زمین
 افکند از مجلس شومان لعین برخواستن نمود گفت با این عم یکجا میروی فرمود بجای که فرستادی مرا **مؤلف**
 چه یاد از خاک کویت زهر غم نوشیدم و رفتم جواب از آنش جورث بن جوشیدم و رفتم بعد کوشش مرا چون طابری در
 دام آوردی چو مرغ بسطی حیم از همان پوشیدم و رفتم آنحضرت نالان و غمین و کربان و حزین سر مبارک را پوشید
 یا از خانه آنکا فرغند بیرون نهاد و منوجه بیت الشرف سعادت کردید ابو الصلت بگوید که بمقتضای فرموده بان
 سرور سخن نکفتم ناداخل خانه گردید و فرمود نادرسر را بنام و رجور و نالان بر پیشتر خودش تکبیر فرمود و بدم
 مرض آنحضرت آشدن می نمود و بر پیشتر خودش می غلطید و از بسیار درد می نالید در آن حالت نه پیری داشت که بر سرش
 باشد و نه برادری که برابرش نشیند نه مادری نه پسرش نه خواهری نه غم خواری سربالین غریبه نهاده و تکبیر بر پیشتر
 رجور داده بغروب آرد در آرزوی فرزند کربان و یوسف صفت رزندان غربت نالان حسین و از آنها مانده نالان بر
 بود و جو خون از دپد های حقین کشوده از درد دل می نالید **مؤلف** بنویسم خواهش که زینب ار نالان
 خود را در آرد بکنار برادری نه که اندر میان زمین ناس بیار و شودش دستگیر چون عینس همین نه خواهر
 غمخوار و نه برادر داشت نه یک حبیب ظهیر نه یار و یار داشت بغیر درد یار و کس باور و بغیر هر بود
 بهر دجوت بنوعی بر پسنار غصه غمخوارش نبود غم بکسی پسنارش چه بی پسنار است سر سیر احوال
 سرور بر آید شاه مظلومان و سرور نشسته لبان امام حسین در حال آنکه در زمین کربلا از مرکب بر آمده بر کرد
 خالد فراد گرفت و بهر طرف که نظر میکرد بغیر از دشمن خو غمخوار و خصم جفاکار یاری و هواداری و یاری و عکسار
 می نالید لوزش زخم بپرم هوادار شاه سپهر غم سرکش شمشیر و نجوشش پیر یاورش چشم اشکار موشش در
 دل نکار حبیبش کشته ظهیرش بخون آغشته اشبعه اگر کوشش بعقوب کجا پسر شر اگر کرد بر ارش درید و اگر
 خوانمش ایوب هرگز این بلا و ستم ندید اگر کوشش ز کربلا در خنی پاهش داد اگر خوانمش چه در راه اطاعت بکسر داد
 اگر خلیفش کویم از آتش فرود می آمد اگر ز بچش خوانم از قبر با نگاه زنده باز آمد و الله که حسین با عتقا افتخار مقربان
 روشنی چشم و چراغ پیغمبران سرخ رو در ران بنیام از خون حلق نشسته او سنا و آبروی مغر و وضیبا از زلال
 نشسته کامی و می شاهی که دامان عصمت فاطمه زهرا مهدش بود در خاک معرکه کربلا بخون خوش می غلطید و
 بسطی که حضرت روح الامین گواره جنایش بود چو صید بمل خود می طپید و جفاکاران امت بصدقتل
 آنحضرت میان نشسته بودند و می گفتند **العرب** قتلنی عطشاناً و جد محمد المصطفی یعنی می کشند مرا نشسته
 و جد محمد مصطفی است قتلنی عطشاناً و ابی علی الرضی یعنی می کشند مرا نشسته و پدرم علی مرتضی است قتلنی
 عطشاناً و امی فاطمه الزهرا یعنی می کشند مرا نشسته و مادرم فاطمه زهرا است **مؤلف** در جبریم که از چه
 سپهر شاعر دایم جانان رسالت کند جفا کار برین بکنند و ز ظلم پیشتر را خوشدل کند بکشند بیلطان

شهادت امام رضا

کرید مامون کینه جو کعبه را یکی ز جور از قتل شاه طوس رساند مبعثا کراسان رضایم بنسنا از چید
کرد بکام اهلشیم ایچین رضا ابوالصلت مکیو بد که در سر ادا بشیم و در میان خانه چران ایسناده بوم و بکر
کناگاه دیدم جوانی خوش روئی و عین موئی مشکین بوئی که از رخساره اش انوار ولایت پیدان جبینش لعلی همدان
هویدا نشین سر باغ و فاروش خورشید آسمان رضا کرد آلود و ذولبده موی در میان خانه ظاهر شد لحظه
کریدم و بر رخسار کثیرا انوارش نکریدیم از شکل و شمایل و حسن و خصایل شبیه ترین مردم بود و در غریبان علی بن
موسی الرضا علیه التحیه و الثنا با خود گفتیم اما این آفتاب کدام سپهر است که هرگز چون طلعتش ندیدیم **لؤلؤ فی این**
کینت که پر تو هدايت از نور جمال او هویدا است این پنجه آستین موسی است با پر تو نور طور سپاست فدای تو
رخش تجلی لعلش که چشم دشمنان سجاست بسوی و شناسم و کفتم امهر سپهر جلالت از کدامین آسمان وای فیلان
کرامت کعبه کلام جهانی اگر تو خورشید فلکی چگونه در زیر سقف سرانی و اگر نه خود ملکی چه سان از در بسته درانی
سعد که گویند که ماهی در زمین نباشد که خوانند که سر و سر و این چنین نباشد فرمود ای ابوالصلت مرا بنشین
منم فرة با صرة امامت غرة ناصبه کرامت بکانه فرزندند سر و در غریب او شاه مظلومان **لؤلؤ فی منم جهان و قاهره**
رضا خنیا بدید غدیبه امام رضا منم که کلین کلزار غر و تکین منم که یوسف یعقوب کثوردینم ای ابوالصلت منم
عجب خدا بر تو محمد بن علی آمد ام که پدید رخسار شهید خود را و داع کنیم این بگفت و داخل حجره طاهره شد بدید که آن
طاهر عرش چون مرغ نیم جمل در دام غریب بدید کرد گرفتار مینالد و شکم خود را بر زمین مهالدهای بر میزد و گاهی
مینشید و هینکه چشمش بر رخسار فرزندد لبند خود افتاد از جای چسبند یعقوب و یوسف که کشته خود را
در بغل کشید و او را بر سینه مبارک خود فرود میان دو حیثش را بوسید و بغیر از خود داخل ساخت **لؤلؤ فی**
بریک ای فلک یعقوب میان چندی ز فرزندش چه باشد که گذاری باز با فرزند بگیندش اگر عری از او بگفت آفتاب
دیده ببنانی بیک بار روشن گشت چشم آرزومندش از آن پیوند بود آسمان آنجم را با جان که دیگر بار
با معنی نماید قطع پیوندش الفصد در میان جامه خواب آتشاه بیدار دل اسرار ملک و ملکوت و ودایع علم تجلی
پویش را بفرزندد لبند خود سپرد و بنوعی که حضرت رسالت پناهی در هنگام رحلت شاه ولایت آب جانشین خود
ساخت حضرت امام رضا علیه التحیه و الثنا امام محمد بن علی را بگسند امامت نشانند بختی رسید که جناب مقدس بنو
محمد عری در هنگام رحلت و انساغی که شاهباز روح مقدسش به عالم فانی حال می نمود فرمود که ای اهل بیت
جیب مرا حاضران بدعایت گفت پدرم طلبیدای بگرا آوردند بدید بر رویش نشود حضرت گفت عمر را میخواهد
چون آمد سخن فرمود فاطمه زهراء گفت پیر عم علی را بگو بچون خورشید طلعتها بوفش طالع شد حضرت
رسالت دید که ما خوین را کسوده وی را نیز بخود طلبید و چون جان عزیزش در بر کشید و بغیر از خود داخل
ساخت مدفن با دراز میگفت بنوعی که دیگر نشیند از حضرت امیر المؤمنین پر سپیدند که آنحضرت چه میفرمود
فرمود هر بابی علم من آموخت که از هر بابی هزار باب مفتوح است این همان امامت بود که محمد بن علی سپرد و اکنون

جلد ثان

علی محمد رضایت **مؤلف** شهرستان شرح مصطفی ابعاد سالک بنا شد هیچ کس شایسته این اقبال نکرده
و قبح جانشین خویش میباشد که میسازد محمد که علی را و علی که امیر را ابو الصلت مکتوبی که در هنگامی که آن
حضرت با فرزند خود تکلم میکرد سخن چندی بان فرمود که ما نمیفهمیم **مؤلف** سر معنی کن لفظ او چیست
غیر آن گویند با فهم در کتب و از جانان را که میباشد نهفت عمری با هیچ نام نمیگفت که هر جان را بخیر دل درج نیست
اختران را جای جز در برج نیست جای خورشید است مانند آسمان غیر کسی نیست از وی در جهان افتاب تر جو علم رسول
استافتن سینه زینج ^{بازده} فرزند با شپردا ^{برجها} آسمان از رضا مهر راه راه در یک برج جاست هر زمانی بیامای
رهنماست در آن وقت کف سفید از صدف دهان گوهر نشان آنحضرت بیرون آمد و امام محمد تقی ^{بلبان} و دهان
مبارک لبید مرغی بقدر عصفور از سینه اش بیرون آورد و فرود برد و فضا نوشا مانت ^{نامی} امام جواد
نواخت و آن طایر قدس مال ارمحال کرد تعلقات جناتی را از دامان مطهر افشاند و با وج ریاض قدس پر از
مؤلف عیسی صفت دار جهان نور موسو رخسار زین کشید ره آسمان گرفت یوسف مثال رسول
مصر جان نهاد آمد برین زچاه و پیکار و آن گرفت آن عندلیب گلشن را از از نفس پرید بر شاخسار کلین قدس ^{آن}
گرفت در آن وقت که آن جان جهان جسم عالم را بجان نمود و آن شاهباز اوج عزت بکنکره عرش اشپان مهر پیر
امام امام محمد تقی را رنگ رخسار مبارک شکست چهره مهر مثالش گشت از انجم اشکها بلایمان ریخت و شعله
آتش رشت طافت کسخت خار مصیبت بر جگرش شکست کرد پیچی بر کلبرک ترش نشسته است حضرت بر سرش ماند
و لباس مانم در برش دامن رضا را از دستش نهد و اگر نه عز من جانش از برق داغ پدید میساخت و دست عزیزی مصو
امام بر سرش بود و آلا یوسف ننگانی داد در بازار بیعی منبر و خنما چندان گریست که از دشت امامش لاله زار
دمید و پیمان ناله سر کرد که هر یک سر مویش هزاری کرد **مؤلف** آن یوسف صد مرتبه در چو یعقوب گریست
بر حضرت یعقوب چو ایتوب گریست از ناله او مرغ چمن نالان شد از گریه او چرخ بر آشوب گریست بنوعی که
و زاری سر کرد که روزگار از گریستن یعقوب فراموش نمود و هر لحظه گوی بر گریه اش افزود ابو الصلت مکتوبی
که من نیز بگریه و زاری مشغول بودم که ناگاه صدای گریه زنان چند بگو شدم رسید که از سوز جگر مینالند
زنه میگفت واعلتاه والداه با ولدی قتلوک و ما عرفوک از امام محمد تقی ^{پرسیدم} که فدای تو شوم در این خانه
زنی بود با این زنان گریستند و گریه آنها از چپت حضرت فرمود که ای ابو الصلت این او از گریه و زاری جده ام
فاطمه زهر است مادرش خدیجه کبری است که با طایفه زنان و حور بان بهشت ^{دارم} پندم آمده اند که غریب است
مؤلف سیاه خلد زهر ارا فلك نكذاشت خرسندش کھی از داغ فرزند و کھی فرزند فرزندش کھی از گریه
شد بر فلک جهان سوزش کھی در طوس گریان گشت چشم آرزو مندش ^{پس} حضرت امام محمد تقی فرمود ای ابو
الصلت باند رُون خانه شو آب ^{نخنه} در آنجاست حاضر کن عرض کردم فدای تو شوم باین رسول الله در آنجا
ند آبت نه نخنه حضرت فرمود که آنچه میگویم چنان کن چون باند رُون رفتی اب و نخنه حاضر باشم که از سلب